

تجربه

والتر بنیامین | آرشام استادسرای

در ستیزمان بر سر مسئولیت و عهد، با کسی در حال مبارزه و جنگیم که نقابی بر چهره اش دارد. و آن، نقاب آدمِ عاقل و بالغ است، که «تجربه» اش نامیده‌اند. نقابی که الکن است و گویا نیست، رسوخ ناپذیر است و همواره و تا ابد یکسان. فرد عاقل و بالغ می‌گوید همیشه هرچیز را نقداً تجربه [erlebt] کرده است: جوانی را، ایده‌ها، امیدها و زن را. همگی شان توهم بوده‌اند. به کرات شده است که [در برابر این سخنان] حس کنیم مرعوب شده‌ایم. شاید حق با او باشد. جز این احساس تلخ پاسخ و واکنش ما چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟ ما [که] هنوز هیچ چیزی را تجربه [erfahren] نکرده‌ایم.

اما بگذارید تلاش کنیم تا این نقاب را بالا زده و آن برداریم. این فرد عاقل و بالغ چه چیز تجربه کرده است؟ چه چیزی را می‌خواهد به ما اثبات کند؟ بیش از همه، اینکه او هم زمانی جوان بوده؛ اینکه او نیز قبلاً همان چیزی را می‌خواست که ما امروز خواهانش هستیم؛ او نیز همچون ما از باور سخنان والدینش سر باز زده، لیکن زندگی به او آموخته که در نهایت حق با آنان بوده است. او به هنگام گفتن این سخنان لبخندی فاتحانه و از سر تفوق می‌زند و می‌گوید: همین اتفاق برای ما نیز خواهد افتاد و هرچه سخنانش پیش‌تر می‌رود سال‌هایی را که ما تا کنون زندگی‌شان کرده‌ایم بی‌ارزش‌تر و بی‌اهمیت‌تر جلوه می‌دهد و آن‌ها را از اعتبار می‌اندازد، و در حد شوخی‌های جلف و مسخره‌بازی جوانانه پایین‌شان آورده و، به شور احمقانه و بچگانه‌ای پیش از آغاز زندگی معقول و معتدل حقیقی، تقلیلشان می‌دهد. فحواً [سخنان او کاملاً واضح است و] چیزی نیست جز [نوعی] تعلیم‌دادن و تربیت‌کردن و روشن‌گری. از سویی دیگر ما قماش دیگری از معلمان فضل‌فروش را هم سراغ داریم که برخلاف نوع اول سال‌های کوتاه و مختصر جوانی ما را حتی به حساب هم نمی‌آورند؛ آنان عبوس و بی‌هزل، خواهان آن‌اند تا هرچه سریع‌تر درون زندگی جانکاه برانندمان. این گرایش‌ها، چندان با یکدیگر تفاوت نمی‌کنند و هردوشان، سال‌های [زندگی] ما را تخریب کرده و بی‌ارزش و اعتبار می‌سازند. و ما هرچه بیشتر و بیشتر مورد هجوم این احساس قرار می‌گیریم که: پس پنداری جوانی‌مان چیزی نبوده و نیست جز شبی کوتاه (که آکنده از شور [ی بی‌حاصل] است!)؛ که در پی‌اش و تازه بعد از آن است که «تجربه» ای بزرگ و مهم به بار خواهد نشست، [تجربه‌ای که چیزی نیست جز] سال‌های سازشکاری و مصالحه، سال‌هایی که در آن ایده‌ها فقیر و بینوا می‌شوند و هرچه بیشتر تحلیل می‌روند و از توان و نیرو تهی می‌گردند. زندگی همین است. این چیزی است که عاقلان و بالغان به ما می‌گویند، و نامش را تجربه می‌گذارند.

آری، تجربه‌ی آنان همین است، و نه هیچ چیز دیگری: زندگی‌ای فاقد ارزش و اعتبار و معنا. و آری این امری است سببانه. با این همه آیا آن‌ها هیچگاه ما را تشویق کرده‌اند که چیزی بزرگ یا نو در پیش چشم داشته باشیم؟ و، به هیچ‌عنوان، و [آنهم] دقیقاً بدین خاطر که این امور چیزهایی هستند که به تجربه در نمی‌آیند و از حیطه‌ی آن بیرون‌اند. هرآنچه پُر معنا و با ارزش است - حقیقت، خیر، زیبایی - همگی خودبنیادند و بر زمین خویش استوار گشته‌اند و نه بر خاک تجربه. اگر چنین است پس، تجربه بر چه چیز دلالت می‌کند؟ - و در اینجا رازی نهفته است: بدین خاطر که فرد عاقل و بالغ هیچگاه چشمان خویش را به امور بزرگ و پُر معنا ندوخته و حتی نیم‌نگاهی هم بدان‌ها نکرده، عامی‌گری تجربه‌ای که

او دربابش موعظه می‌کند را تماما فرا گرفته است. و موعظه‌ی او بدل شده است به پیامی درباب دم‌دستی بودن و پیش پاافتادگی زندگی. او هیچگاه نفهمیده و این امر را فراچنگ خویش نیاورده است که چیزی‌هایی به جز تجربه نیز وجود دارند، اموری که دارای اعتبار و ارزش و معنایی هستند - تجربه‌ناشدنی - اموری که ما تیمارگیشان هستیم.

چرا زندگی عبث و تسلی‌ناپذیر از آن آدم عامی است؟ بدین خاطر که او تنها تجربه را می‌شناسد و نه هیچ چیز دیگر را. بدین خاطر که خویشتر خویش اوست که بی‌روح و بی‌تسلی گشته است. و بدین خاطر که او هیچ رابطه و پیوند درونی‌ای با چیزی جز آنچه عامیانه و عرفی و مرسوم است ندارد، عرف و عمومیتی که همواره تاریخ-گذشته و منقضی‌ست.

ما، با این همه، چیز دیگری نیز می‌دانیم، چیزی که نه تجربه می‌تواند به ما ارزانی دارد و نه آن را از ما دریغ کند؛ اینکه حقیقت وجود دارد، حتی اگر اندیشه‌ها و تفکرات گذشته همگی خطا کرده و به بی‌راهه رفته باشند. یا اینکه: وفاداری ادامه خواهد یافت، حتی اگر هیچکس تاکنون کمر به انجامش برنمی‌بندد. مشیتی چونین، به وسیله‌ی هیچ [امر] تجربه‌ای از ما گرفته و سلب نخواهد شد. با این همه - مشایخ و پیران‌مان، با ژست‌های خسته و حرمان تفوق یافته‌شان درباب یک چیز درست می‌گویند - به عبارت دیگر، اینکه تجربه‌ی ما، که تجربه‌ای اندوهناک خواهد بود، آیا تنها بر مبنای آنچه تجربه‌ناپذیر است شهادت، امید و اعتبار خویش را بر خواهد نهاد؟ اگر چنین باشد در آن هنگام روح‌ها خواهد گشت. لیکن دوباره و دوباره، زندگی از برای زندگی [یا: زندگی از آن روی که زندگی‌ست، آن را به زیر و بند خواهد کشید، و تجربه‌ی جملگی، تسلی و نجات نخواهد یافت.

باری، ما دیگر قادر به درک چنین سؤال‌هایی نیستیم. آیا ما با روح دست‌گیر زندگی غریب هستیم؟ این نفس کیست که بر پهنه‌ی زندگی چونان صخره‌هایی در برابر امواج سیلی و کشیده می‌خورد؟

نه. هریک از تجربیات ما برای خویشتر خویش دارای درون مایه‌ای‌ست. و ما فحوا و معنای روح خویش را به این درون مایه بخشیده‌ایم. آنکه نمی‌اندیشد با خطای خود نیز خشنود است. «تو هرگز حقیقت را در نخواهی یافت!» بر سر محقق بانگ می‌زند. «این تجربه‌ی من است!» با این همه، برای محقق، خطا چیزی نیست جز معاونتی به حقیقت (اسپینوزا). تنها برای آنکس که نادان [یا: بی‌روح، بی‌فکر، بی‌دل، بی‌جان، بی‌مایه = Geistlosen] است حقیقت عاری از روح و معناست. برای آنکس که اهتمام می‌ورزد، گرچه ممکن است تجربه‌ی الم‌بار باشد و دردناک، لیکن به ندرت او را به سوی نومیدی و یأس سوق می‌دهد.

در هر روی، او هرگز به شکلی سفیهانه تسلیم نمی‌شود و خود را به سادگی در مقابل ضرب‌آهنگ هوش ربای حماقت و عامی‌گری وا نمی‌دهد. چندان که در خواهید یافت، شادخواری آدم عامی مساوی با یافتن هر چیز چرند و عبثی‌ست. او به آن چیزی که صحیح و سلیم است می‌چسبد. [1] او مدام به خود قوت قلب داده و می‌گوید: روح [یا جان مایه و پُردلی] حقیقت ندارد، [و] با این همه هیچکس [همچون او] چنین خشن تحت منقاد [روح نیست] و [هیچکس همچون او] در مقابل «روح»، چنین «خوف» عظیمی برش نداشته است. و اگر دچار بحران و نکوهش [خویشتر] گردد او نیز باید [از برای خویش] روح [و دل و جانی] بی‌آفریند. و این همان کاری‌ست که او از انجامش ناتوان است. حتی تجربه‌ی روح و جان مایه، که او برخلاف میلش دستخوش آن گشته است، برایش بدل به امری بی‌جان و بی‌مایه و ابلهانه [geistlosi] خواهد گشت.

بدو بگو

هنگام که عاقله مردی شد

تکریم رویاهای جوانی‌اش بایسته است

فردریش شیلر، دون کارلوس 4287-4289 بندهای 21، 17،

برای آدم عامی هیچ چیز به اندازه‌ی «روایه‌های جوانی» نفرت‌انگیز نیست. و در بیشتر اوقات، احساساتی‌گری‌اش محافظی‌ست برای پوشاندن و استتار نفرت عمیقی که در دل دارد. زیرا آنچه، زمانی در رویاهایش بر او ظاهرگشته بود، چندانکه بر همگان ظاهر می‌شود، چیزی جز روح نبوده که او را ندا می‌داده و فرامی‌خوانده است. این است آن امری که برای او به شکلی شوم و ابدی، یاد آور جوانی‌ست. و بدین خاطر است که همیشه موضعی کینه‌توزانه نسبت به جوانان و جوانی دارد. او به جوانان در خصوص این رویای شوم، در خصوص این تجربه‌ی خردکننده می‌گوید و بدان‌ها می‌آموزد که بر [جوانی] خویش بخندند [و جدی‌اش نگیرند]. بخصوص که «تجربه کردن» [Erleben] با [داشتن] روح و جانی از دست‌رفته و مضمحل، کاری‌ست رضایت‌بخش.

بازهم باید گفت: ما تجربه‌ای متفاوت را بازشناخته و با آن آشنا می‌شویم. تجربه‌ای که [گرچه] می‌تواند برای کثیری از رویاهای نوباوه و نوظهور، و برای روح ویرانگر و دردناک باشد. اما با این وجود، زیباترین، دست‌نیافتنی‌ترین و [همزمان] بی‌واسطه‌ترین [تجربه است]، زیرا بدون روح [اش] ما نمی‌توانیم جوان باقی بمانیم. و همچنانکه زرتشت گفته است، انسان تنها در منتهای سرگردانی خود می‌تواند خویشتنش را تجربه کرده و ملاقات نماید. آدم عامی نیز «تجربه»ی خودش را دارد؛ که چیزی نیست جز جاودانگی عاری از روح و ابدیت بی‌مایگی. جوان، روح [و دل و جان خویش] را تجربه می‌کند، بی‌آنکه در جهتش کوشش کند، و به عظمت و بزرگی نائل می‌شود و در سرگردانی خویش همه جا و درون همه کس هرچه بیشتر با روح مواجه شده و با او ملاقات می‌کند. - و هنگام که بدل به عاقله مردی شد، جوانی غم‌خوار و دلسوز او می‌گردد. عامی، متعصب و قشری‌ست.

نوشته شده در سال 1913، منتشر شده با نام مستعار در Der Anfang [مجله‌ی خاستگاه] به سال 1913-1914. ترجمه [به انگلیسی] لوید اسپنسر و استفان جست

[پانویس و افزوده‌های داخل کروشه (منهای اصل کلمات آلمانی که در ترجمه انگلیسی هم به همین صورت ذکر شده‌اند) از مترجم فارسی است. منبع: جلد اول ترجمه‌ی انگلیسی منتخب نوشته‌های بنیامین، منتشر شده توسط دانشگاه هاروارد به سال 2002 و ویراستاری مارکوس بولاک و میشل دبلیو. جنینگز]

[1] یا: آدم عامی «در [حیطه‌ی] امر درست (right) باقی می‌ماند»، و نه قلمرو حقیقت (truth). او به آنچه عمومیت دارد و

متداول است می‌چسبد و فرمانبردار فرمان عقل سلیم یا «شعور متعارف» است و ساکن حیطه‌ی اوست. تمایزی که بنیامین از آن سخن می‌گوید، قرابت زیادی به همان تمایز و تفاوتی دارد که مارتین هایدگر سالها بعد میان امر صحیح یا درست (Richtige das) و حقیقت و امر حقیقی (Wahre das) قائل می‌شود. بدین صورت که حقیقت می‌تواند درمیان کثرتی از امور درست و صحیح، گم و گور گردد.

<https://apparatus.com/>